

نقد

به بهانه مصاحبه مَهدی سلیمانی به روزنامه اعتماد
نگاهی انتقادی به جامعه‌شناسی عرف‌گرا

مهدی نوربان مهدی سلیمانی به عزیر در مقام یکی از کاروران این حوزه در می افتد و ارتباطی باشخص ایشان ندارد.مهدی سلیمانی به دوستان خوب من است و برای شخص ایشان احترام زیادی قائلم و او آموختام جامعه و عرف یکی نیستند و نمی توان آنها را کنار هم قرار داد. ضرورتاً آنچه در عرف می گذرد قابل دفاع نیست! کلاسیک‌های جامعه‌شناسی به ما آموخته‌اند که وقتی پیوستگی‌های میان اعضای «جامعه» بعضابر مبنای سطحی ترین غرایز شکل می گیرد.صحت از این مفهوم خیلی سخت است! این ایده که تمام نبر دها و نزاع‌های بر سر قدرت فقط در حکومت وجود دارد و عرف از آن عاری است، خیال خامی بیش نیست و بر آمده از این ایده است که قدرت متمرکز است نه منتشر و متکثر؛ دیدگاهی که میکرو فیزیک قدرت را اندیده می انگارد.
وب‌سایت «گنج‌سور» اگر تلاشی کرده داین تلاش در راستای حفظ زبان و ادبیات فارسی بوده است، نه آن طور که گفته شده حفظ «زبان و ادبیات این جامعه»! این خطایی است برآمده از ذهنی مرکزگرا! ایرانیان جز فارسی به زبان‌های دیگری نیز سخن می گویند. مهم است که این دست کم از سوی یک جامعه‌شناس محترم شمرده شود. ستایش گور گورانه از تکنولوژی یعنی چشم بستن بر سیم‌طه یافتن نظرات شدیدی که نظام نولیبرالیستی بر انسان در سراسر جهان، از جمله ایران اعمال می کند؛ یعنی چشم بستن بر تولید سوز-منقاهایی که از خلال همین نظرات ممکن می شوند؛ یعنی چشم بستن بر نابودی و مرگ خلاقیت انسانی! صرف اینکه من جوان بانک‌نوازی آشنا بیند و بهتر است بگویم بر آن غرق‌اند، نکته قابل ستایشی نیست.

مهدی سلیمانی به عزیر در مقام یکی از کاروران این حوزه در می افتد و ارتباطی باشخص ایشان ندارد.مهدی سلیمانی به دوستان خوب من است و برای شخص ایشان احترام زیادی قائلم و او آموختام جامعه و عرف یکی نیستند و نمی توان آنها را کنار هم قرار داد. ضرورتاً آنچه در عرف می گذرد قابل دفاع نیست! کلاسیک‌های جامعه‌شناسی به ما آموخته‌اند که وقتی پیوستگی‌های میان اعضای «جامعه» بعضابر مبنای سطحی ترین غرایز شکل می گیرد.صحت از این مفهوم خیلی سخت است! این ایده که تمام نبر دها و نزاع‌های بر سر قدرت فقط در حکومت وجود دارد و عرف از آن عاری است، خیال خامی بیش نیست و بر آمده از این ایده است که قدرت متمرکز است نه منتشر و متکثر؛ دیدگاهی که میکرو فیزیک قدرت را اندیده می انگارد.

وب‌سایت «گنج‌سور» اگر تلاشی کرده داین تلاش در راستای حفظ زبان و ادبیات فارسی بوده است، نه آن طور که گفته شده حفظ «زبان و ادبیات این جامعه»! این خطایی است برآمده از ذهنی مرکزگرا! ایرانیان جز فارسی به زبان‌های دیگری نیز سخن می گویند. مهم است که این دست کم از سوی یک جامعه‌شناس محترم شمرده شود. ستایش گور گورانه از تکنولوژی یعنی چشم بستن بر سیم‌طه یافتن نظرات شدیدی که نظام نولیبرالیستی بر انسان در سراسر جهان، از جمله ایران اعمال می کند؛ یعنی چشم بستن بر تولید سوز- منقاهایی که از خلال همین نظرات ممکن می شوند؛ یعنی چشم بستن بر نابودی و مرگ خلاقیت انسانی! صرف اینکه من جوان بانک‌نوازی آشنا بیند و بهتر است بگویم بر آن غرق‌اند، نکته قابل ستایشی نیست.

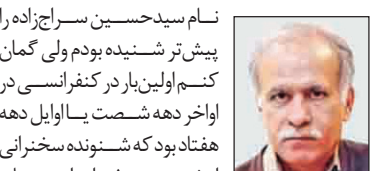
گفته شده که «جامعه مدنی به رغم تمام فشارها و محدودیت‌ها» دارد کار خود را ادغدغهمندانانه انجام می دهد تا از حقوق مهاجرین دفاع کند و وضعیت کودکان کار را بهبود بخشد، اما این تاج‌زنی‌های رولی رایج در همین جامعه که به خلاف این گفتار کار می کنند و اتفاقاً مضامینادینه هم شده‌اند و مستقل از حکومت هم هستند و بخشی از همین جامعه مدنی اند، نادیده انگاشته می شوند. نگاهمان به جامعه مدنی را باید تغییر دهیم؛ به قول کارمشی، جامعه مدنی وقتی آلوده به سلطه می شود باید نقد شود. جامعه مدنی که مغالب به عنوان سپهری برای مشارکت دموکراتیک ارگانیک پنداشته می شود، ممکن است ساز و کار تقویت و باز تولید هرمنی سلطه را ایفا کند.

صحت از صندوق‌های قرض الحسنه خوادگی و دوستانه برای اینکه آدم‌ها زیر فشار اقتصادی «له» شوند هم شبیه به شوخی است. بخش زیادی از این صندوق‌ها میان طبقه متوسط تأسیس شده و اکثر اخرج «اتینا» می شود. در کنارش هم ماهیان سفره‌های رنگینی بخش می شود و چشم و هم چشمی‌هایی در آن در جریان است. اینکه تصور کنیم امور ساختمان‌ها به‌طور «خودجوش» انجام می‌شود و مدیر ساختمان به صورتی «دموکراتیک و باری گیری» انتخاب می‌شود و شفاهیت هر زینه‌ها در ساختمان‌ها جاری است نیز اصطلاحاً از «آن» حرف‌هاست. با رجوع به شور‌های حل اختلاف در خواهیم یافت که ساختمان‌ها آن طور که گفته شده شباهتی به «پارلمان‌های کوچک» ندارند. وقتی که جامعه‌شناس می گوید: «مخاطب قرار دادن مسوولان و تصحیت ایشان» کار عبثی است، یعنی از تحلیل مناسبات عاجز مانده؛ عجزی که برآمده باور به دو گانه جعلی مردم و حاکمیت است. ماجرا ساده است: دو گانه‌ای می سازیم و از یک طرف دفاع می کنیم و بر دیگری می شوریم، غافل از اینکه «ما» هر یک «کل» زندگی می‌کنیم که محصول «سبب» میان اجزاست این «کل» جامعه است! این را ریمل بزگ به ما آموخت و در واقع جامعه خود آن روابط است نه ظرفی که مظهر و فاش انسان‌ها یند! جامعه‌شناس باید به تحلیل و واکاوی و نقد آن نسبت‌ها و مناسبات پیر باز داند؛ نه اینکه گرفتار بخشی از این اجزا شود، چرا که از فهم کل باز می‌ماند.

اجازه دهید با ذکر یک مثال مساله را روشن تر کنم: صفحه سفید/لوشنی را در نظر بگیرید، با تمام نقاطش فرض کنید سیاهی اتاریکی ذیل منطق و با مناسباتی خاص، دارد بر روشنایی‌های این صفحه غلبه می کند و چیزی می‌شود؛ یعنی مناسباتی حاکم است که دارد روشنایی را از این صفحه یا صحنه می گیرد و می‌رباید. حالا شرایطی وجود دارد که بخش زیادی از این روشنایی‌ها ذیل این مناسبات به تاریکی گراییده‌اند، لای به‌نظر شما وظیفه یک روشنفکر یا جامعه‌شناس (صفحه‌شناس) چیست؟ چه رسالتی بر عهده دارد؟! اینکه مناسبات سیاهی افزا را فاش کند و با نگرشی انتقادی مولفه احتمالی فهم نقطه‌ها را این مناسبات را از جلوی راه بردارد و نشان دهد که چطور این مناسبات (که بخشی از آن نقاط از آن منتفع می شوند) روشنایی‌ها را به تاریکی تبدیل می کند؟ وظیفه‌اش این است یا اینکه تمام وقت خود را به ستایش از روشنایی‌ها بگذراند و مدام تلاش کند چشم خویش را روی این منطق سیاهی افزای حاکم بر این صفحه بیند؟! به نظر می‌رسد مشکل از فقدان نوعی نگاه نسبت انداست که مناسبات توجه می کند. ما از یکسو گرفتار نوعی سیاه‌نمایی (توجه صرف به نقاط تاریک) و از سوی دیگر گرفتار نوعی سفیدشویی (توجه صرف به اندک نقاط روشن بقایمانده روی صفحه) هستیم! منطبق بر این نوع جامعه‌شناسی می‌توان با منطق آنچه چند سال پیش تحت عنوان «زنان جذب» رواج یافته بود یکی انگاشت: به چیزهای خوب فکر کن تا چیزهای خوب به‌سراغت بیایند؛ همان مثبت‌اندیشی رایج در روانشناسی‌های در زامر دوز؛ معرفتی ناکارآمد و اتفاقاً مضرو دور افتاده و واقعیتم اجتماعی که در موقعیتی گیلخانی‌که براف خودش ایجاد کرده‌است، زیست می کند!



مهدی نوربان



محسن گودرزی

نام سیدحسین سراج‌زاده را پیش تر شنیده بودم ولی گمان کنم اولین بار در کنفرانسی در اواخر دهه شصست یا اوایل دهه هفتاد بود که شنونده سخنرانی او شدم؛ سخنرانی‌ای دربارۀ جامعه‌شناسی سیاسی ایران.

که تا امروز تصویر سراج‌زاده را برابم شکل داده‌اند، علمی سخن گفت، شجاعانه وضعیت نامساعد آن روزگار را نقد و این هر دو را با متانت و آرامش همراه کرد. اگر کسی از من درباره خصوصیات سراج‌زاده سوال کند، همچنان همین سه خصوصیه را خواهم گفت. پس از آن، زمانی که سراج‌زاده با تمام دوره دکتری به ایران باز گشت، فرصت بیشتری یافت تا او را از نزدیک ببینم و هم‌کلام شوم و در فعالیت‌های پژوهشی همکاری کنیم. آنچه در این ارتباط در یافت‌همان تصویری بود که پیش‌تر در ذهنم همچنان همانی بود که در سخنرانی دیده بودم بی آنکه خطوط اصلی آن تغییر کرده باشد. هر چند سراج‌زاده از دوستی عزیز می‌دانم ولی در اینجا قصد ندارم به تمجید از ویژگی‌های شخصی او بپردازم. آنچه برای من در خور تامل است، ترکیبی است که او میان زندگی حرفه‌ای و فعالیت اجتماعی ایجاد کرده است یا به بیانی دیگر، ترکیبی میان نقش علمی و مسوولیت اجتماعی. سراج‌زاده توانسته است این دو حوزه را به گونه‌ای با یکدیگر بیامیزد که نه در مقام معلم، مسوولیت اجتماعی را از دایبدر و نه در مقام کنشگر اجتماعی که برای خیر عمومی تلاش می‌کند؛ از اصول و موازین علمی فاصله بگیرد. این ترکیب، یک جمع جبری ساده نیست، بلکه به تعبیر شمدیان، ترکیبی «عالی» است که مهارتی آگاهانه پشت آن قرار دارد. تامل در چنین تجربه‌ای تنها ستایش فردی نیست، بلکه راهی برای فهم جایگاه جامعه‌شناس در میدان اجتماعی و سیاسی ایران است. به ویژه آنگاه که می‌بینیم با وقوع جنبش‌ها یا اعتراضات سیاسی اجتماعی، این پرسش را بارها در رسانه‌ها و در فضای روشنفکری و دانشگاهی تکرار می‌شود: «جامعه‌شناسان کجا هستند؟»

چرا جامعه‌شناسان در بزنگاههایی همچون جنبش‌های اعتراضی (بلایای طبیعی، یاختی هنگام اتخاندسیاست‌های به‌ظاهر غیر اجتماعی مانند تصمیمات اقتصادی از سوی وجدان عمومی احضار می‌شوند؟ بنظر می‌رسد که جامعه‌شناس، در تصور عمومی باید نقشی دو گانه ایفا کند:

از یکسو، چونان یک عالم که بتواند واقعیت اجتماعی را با دقت و بی طرفی تحلیل کند و از سوی دیگر مانند یک مصلح یا کنشگر عمومی که باید برای بهبود وضعیت راهی نشان دهد یا دست کم موضوعی مسوولانه اتخاذ کند.

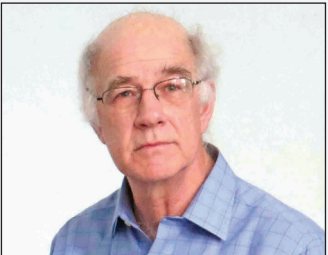
این مساله البته تنها به جامعه‌شناسان ایرانی محدود نمی‌شود. جامعه‌شناس فقید امریکایی، مایکل بورووی که در ایران بیش از هر چیز به واسطه تقسیم بندی اش از انواع جامعه‌شناسی شناخته شده- همین تنش را به نحوی دیگر صورت بندی کرده‌است. به زعم او، جامعه‌شناسان باید میان سه عرصه آکادمی، مردم، نظام قدرت (یا دستگاه‌های سیاست‌گذار) تصمیم بگیرند که در کدام فضا عمل کنند و با

قدرت، مردم و با دانش در موقعیت‌های متفاوتی قرار می‌گیرند. این موضوع در شرایط خاص ایران جلوه‌ای خاص و پیچیده می‌یابد. جامعه ایران به ویژه در دهه‌های اخیر و در پی تغییرات سریع و شتابان و گاه بحران‌زا، انتظارات سراج‌زاده توانسته است این دو حوزه را به گونه‌ای با یکدیگر بیامیزد که نه در مقام معلم، مسوولیت اجتماعی را از دایبدر و نه در مقام کنشگر اجتماعی که برای خیر عمومی تلاش می‌کند؛ از اصول و موازین علمی فاصله بگیرد. این ترکیب، یک جمع جبری ساده نیست، بلکه به تعبیر شمدیان، ترکیبی «عالی» است که مهارتی آگاهانه پشت آن قرار دارد. تامل در چنین تجربه‌ای تنها ستایش فردی نیست، بلکه راهی برای فهم جایگاه جامعه‌شناس در میدان اجتماعی و سیاسی ایران است. به ویژه آنگاه که می‌بینیم با وقوع جنبش‌ها یا اعتراضات سیاسی اجتماعی، این پرسش را بارها در رسانه‌ها و در فضای روشنفکری و دانشگاهی تکرار می‌شود: «جامعه‌شناسان کجا هستند؟»

چرا جامعه‌شناسان در بزنگاههایی همچون جنبش‌های اعتراضی (بلایای طبیعی، یاختی هنگام اتخاندسیاست‌های به‌ظاهر غیر اجتماعی مانند تصمیمات اقتصادی از سوی وجدان عمومی احضار می‌شوند؟ بنظر می‌رسد که جامعه‌شناس، در تصور عمومی باید نقشی دو گانه ایفا کند:



سلوک جامعه‌شناسانه به روایت سراج‌زادهجامعه‌شناس مردم‌مدارجامعه موجودیتی مستقل است



جامعه‌شناس فقید امریکایی، مایکل بورووی – که در ایران بیش از هر چیز به واسطه تقسیم بندی اش از انواع جامعه‌شناسی شناخته شده – همین تنش را به نحوی دیگر صورت بندی کرده است. به زعم او، جامعه‌شناسان باید میان سه عرصه آکادمی، مردم، نظام قدرت (یا دستگاه‌های سیاست‌گذار) تصمیم بگیرند که در کدام فضا عمل کنند و با چه نوع مخاطبی سخن بگویند.

نوشت: «در این نوشته به عنوان یک شهروند تلاش کرده‌ام شرایط کنش انتخاباتی معنی‌دار را توضیح دهم.» همین رویکرد به روشنی دیده می‌شود. در سال ۱۳۹۹ شهرداری تهران یکی از پروژه‌های شهری را افتتاح کرد، اما ساکنان محلی به اجرای آن اعتراض داشتند. سراج‌زده یادداشتی

نقاط مختلف این طیف قرار گرفته‌اند. با این حال، نیروی جاذبه این دو سر طیف به یک اندازه نیست؛ شرایط جامعه ایران چنان است که کشش به‌سوی کنشگری و ایفای نقش فعال سیاسی اجتماعی، نیرومندتر است.

ایبن تمایل، بی ارتباط با تحولات پرشتاب جامعه ایران نیست؛ رشد اعتراضات و جنبش‌های اجتماعی، گسترش بحران‌ها و ناآرامی‌های ساختاری سبب شده‌اند که تقاضایرای نقش‌های جدیداز جامعه‌شناسی افزایش یابد. رسانه‌ها و گروه‌های اجتماعی مختلف از جامعه‌شناسان می‌خواهند که در چنین شرایطی تحلیلی برای فهم وضعیت ارایه کنند یا راهی برای عبور از بحران پیش پای جامعه بگذارند. در این میان، برخی جامعه‌شناسان به ویژه در سنت سیاسی- انقلابی ایران، تمایل بیشتری به نقش کنشگری و سخن گفتن با مخاطب عمومی دارند. سراج‌زاده درون این سنت، شرایط موجود را نقد می‌کند و در کنار گروه‌ها و اقشار ضعیف و تحت فشار تبعیضی و بی‌عدالتی قرار می‌گیرد. اما به سبب گاهی‌که در آکادمی و میدان علم دارد، این موضع‌گیری‌ها را فراتر از کنشگری صرف انجام می‌دهد.

او کنشگری خود را بر تحلیل جامعه‌شناسانه استوار کرده

و از این طریق به گسترش بیش جامعه‌شناسختی در فضای عمومی کمک می‌کند؛ فضایی ویرگردهای را برای تحلیل وضعیت به کار می‌گیرد و نسبت میان تحلیل نظری و کنشگری خود را روشن می‌کند. در تحلیلی که در خرداد ۱۴۰۰ هنگام انتخابات ریاست جمهوری چنین نوشت: «در این نوشته به عنوان یک شهروند تلاش کرده‌ام شرایط کنش انتخاباتی معنی‌دار را توضیح دهم.» همین رویکرد به روشنی دیده می‌شود. در سال ۱۳۹۹ شهرداری تهران یکی از پروژه‌های شهری را افتتاح کرد، اما ساکنان محلی به اجرای آن اعتراض داشتند. سراج‌زده یادداشتی

اندیشه

در روزنامه، این پروژه و سیاست شهری را نقد و عنوان یادداشتش را چنین انتخاب کرد: «شنیدن صدای مردم در طرح‌های شهری» این یادداشت به روشنی شیوه کنشگری او را نشان می‌دهد. او می‌نویسد: «علوم اجتماعی، به‌قولی بازتاب‌دهنده ارزش‌های جامعه و صدای مردم در برابر ارزش‌های اقتصادی و بازار و ارزش‌های سیاسی و قدرت است. کنشگران و پژوهشگران علوم اجتماعی با مطالعات و کنش‌های جامعه‌شناختی مردم‌دارانه یا سیاسی‌گذارانه، این ارزش‌ها را بازتاب می‌دهند. مدیران شهری، اگر شهر را برای زندگی مردم می‌بینند و می‌خواهند و چنانچه در اداره شهر به سه‌مایه اجتماعی و اعتماد شهر و ندان به خود اهمیت می‌دهند، باید به مطالعات اجتماعی برای آگاهی از دیدگاه‌های مردم و نیز به مطالعات ارزیابی تاثیر اجتماعی و فرهنگی (اثاث) برای اجرای طرح‌های شهری اهمیت بدهند و هیچ طرحی را بدون انجام چنین مطالعاتی و بدون به کار بستن در ست نتایج این طرح‌ها اجرا نکنند. آنها همچنین لازم است صدای مطالبات مردم و جامعه مدنی را از طریق سازمان‌های مردم‌نهاد و جامعه‌شناسان مردم‌مدار بشنوند و به آنها اهمیت بدهند.»

در این یادداشت سراج‌زاده در نقش جامعه‌شناس فراتر از توصیف کننده وضع موجود قرار می‌گیرد. او صدای مردم را با تحلیلی جامعه‌شناسانه به زبانی قابل فهم برای تصمیم‌گیران ترجمه می‌کند و کنشگری صرف نیست که فقط به مخالفت مردم پژواک دهد و مخالفت آنها را تکرار کند، بلکه تلاش می‌کند در تحلیل یک وضعیت خاص، مفاهیم جامعه‌شناسی را به کار گیرد و ضرورت بیشن جامعه‌شناسانه را در تصمیم‌گیری نشان دهد.

در مقاله‌ای دیگر که در سال ۱۴۰۲ با عنوان «این جنگ مغایله است، نظام حکمرانی و مساله حجاب» چنین نوشت: «از منظر اجتماعی هم می‌توان استدلال کرد هنجارهای اخلاقی که جنبه فرهنگی دارند لزوماً نباید به قانون تبدیل شوند. بسیاری از هنجارهای اخلاقی را جامعه با ظرفیت‌های فرهنگی و اجتماعی خود، رواج می‌دهد و با اجبار قانونی فرض کنیبر رشتی اخلاقی و حرمت‌بی‌حجابی به همان اندازه دروغ‌گوینی و غیبت کردن باشد که مطابق احادیث و روایات دینی چنین نیست، مگر می‌شود برای جلوگیری از چنین هنجارهای پسندیدهای قانون نوشت و نیروی پلیس را صرف اجرای آن کرد؟ اگر مکانیسم‌های جامعه‌پذیری و آموزشی جامعه نتوانند اکثریت افراد و به‌خصوص نسل‌های جدید را نسبت به هنجار اخلاقی خاصی یارمند و ملتزم کنند، بدون تردید اجبار قانونی هم از عهده‌ای کار بر نمی‌آید.»

این دو نوشته با وجود تفاوت موضوع دارای یک بنیان فکری مشترکند: در اولی بر شنیدن صدای مردم و لزوم توجه به مطالعات اجتماعی در سیاست‌گذاری شهری تأکید شده است. در دومی، از بی‌حاصل بودن اجبار قانونی برای ترویج هنجارهای فرهنگی گفته شده است. هر دو بر این باور مشترک است‌ا‌ن‌ت‌ا‌رن‌د که جامعه موجودیتی مستقل است که نه می‌توان نادیده‌اش گرفت و نه می‌توان با اجبار به هر شکلی در آن ورود کرد. یادداشتی دیگر درباره انتخابات ریاست جمهوری ۱۴۰۳ چنین نوشت: «غلب مخالفان و موافقان شرکت در انتخابات به‌خاطر خیر عمومی و مصالح کشور در باره این موضوع نظر داده و عمل می‌کنند و نظر و عمل هر دو گروه به عنوان مردم ایران محترم است. این احترام متقابل در گفت‌وگو و عمل، خود تمرینی است برای به‌رسمیت شناختن تفاوت‌ها که لازمه آینده نظام مردم‌سالار ایران است و آن را می‌سازد.» بر اساس این سه نمونه از نوشته‌های سراج‌زاده می‌توان سه اصل بنیادین اندیشه و عمل او را استخراج کرد:

نخست، اعتقاد به روایتی از جامعه‌شناسی مردم‌مدار که صدای مردم را بازتاب دهد. دوم، به‌یابور به توانایی و ظرفیت‌های درونی جامعه برای مواجهه با مشکلات و حل مسائل بدون تحمیل وجایز؛ خواه در سیاست شهری، خواه در موضوعی مثل حجاب یا انتخابات، معیار نهایی را مشارکت و تصمیم مردم می‌داند. سوم، تعهد و اعتقاد به دموکراسی به عنوان فرآیندی تدریجی که از خلال تمرین احترام متقابل و پذیرش تنوع و تکرار اجتماعی شکل می‌گیرد. در هر سه متن سراج‌زاده درسیما به‌هم‌فهم‌ن‌ش‌ی ظاهر می‌شود که کنش اجتماعی و سیاسی را با ر که عمیق جامعه‌شناسانه پیوند می‌زند. از دید او جامعه‌شناسی فقط دانشی برای آموختن در دانشگاه نیست، بلکه نوعی آگاهی ویژه‌است که به‌ما کمک می‌دهد که در جامعه متحرک و در حال تحول با همه تفاوت‌ها کنار هم زندگی کنیم. این بیانی از همان تصویر است که در ابتدای این نوشته نقل کردم: سلوکی جامعه‌شناسانه به روایت سراج‌زاده.

واکاوی انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ بین روسیه و انگلیس در آثار نویسندگان خارجی

به بهای قربانی شدن استقلال ایران

کرد. ضعف روسیه پس از سال ۱۹۰۵ و تمایل به کاهش تنش‌ها که دومینیک لیون در تحلیل‌های خود به این موضوع اشاره می‌کند.

پرواند ابراهامیان در کتاب ایران بین دو انقلاب توضیح می‌دهد که این قرارداد ایران را به‌سه‌بخش تقسیم کرد: منطقه شمال (نفوذ روسیه)، منطقه مرزی (بی‌طرف)، منطقه جنوب (نفوذ بریتانیا). این تقسیم‌بندی عملاً حاکمیت ایران را تضعیف کرد و راه را برای مداخلات بیشتر استعماری باز گذاشت. بریتانیای خواست از نفوذ روسیه به سمت هند جلوگیری کند و روسیه نیز به دنبال تسلط بر بازارهای ایران بود. سر رولاف کارو در آثار خود اشاره می‌کند که این قرارداد افغانستان را به‌عنوان منطقه تحت نفوذ بریتانیا به رسمیت شناخت و روسیه را ادعاهای خود در تبت دست کشید. این توافق به بریتانیاطمینان داد که روسیه به‌سمت هند پیشروی نخواهد کرد. اگر چه به کاهش تنش بین دو امپراتوری کمک کرد، اما به‌بهای قربانی شدن استقلال ایران تمام شد و زمینه را برای مداخلات بیشتر استعمارگران در قرن بیستم فراهم کرد.

دکتر آریا تارخ معاصر، هیات علمی دانشگاه فرهنگیان

۷

گسست از هستی



فاطیما احمدی

دانش، نه ادیب، نه شاعر و نه عارف، اما در عین حال، همه این وجوه را در خود دارد. آثار چوران، در مرز میان فلسفه، شعر، نثرین و دعا ایستاده‌اند. «سقوط در زمان» یکی از متاخر ترین کتاب‌های او، در خشان ترین جلوه همین وضعیت تعلیقی است؛ کتابی که فقط اندیشه، بلکه هستی خواننده را به چالش می‌کشد. این کتاب با ترجمه محمدصادق ربیسی از سوی نشر سولار منتشر شده است.

چوران در سال ۱۹۱۱ در رومانی به دنیا آمد، اما زندگی فکری‌اش را در پاریس ادامه داد و بیشتر آثار مهمش را به زبان فرانسه نوشت. او از فلسفه آلمانی، به‌ویژه شوپنهاور و نیچه تغذیه کرد؛ اما با زبان و سنت فرانسوی، باینش را شاعرانه و گزیده ساخت. چوران خود را از هر ایدئولوژی، ایمان، امید و نجات‌ها می‌کرد و به جای آن، فلسفه‌ای از سقوط، از خستگی هستی، از خشم نسبت به وجود ارایه می‌داد. در این میان، «سقوط در زمان» نقطه اوج اندیشه چورانی است: اثری کوتاه، اما سنگین و پرتیش که در آن واژه‌ها می‌سوزند، نه فقط می‌نویسند.

کتاب، در اصل مجموعه‌ای است از قطعه‌های فکری، یادداشت‌های بلند، تاملات و گاهی متولوگ‌های شاعرانه درباره زمان. آگاهی، مرگ، خلقت و مهم‌تر از همه، «ورود انسان به تاریخ». چوران این ورود را نه به‌مثابه پیشرفت که به عنوان «تکت اصلی انسان» تفسیر می‌کند. تا زمانی که انسان، همچون حیوانات، در بی‌زمانی طبیعت می‌زیست، آسوده بود. اما آگاهی به زمان – به آینده، مرگ، زوال – سقوطی بود اجتناب‌ناپذیر. از آن لحظه، انسان – دچار تاریخ شد. دچار پیش‌بینی و حسرت و ترس، دچار آینده.

به تعبیر چوران، انسان موجودی است که «دیگر نمی‌تواند حیوان باشد، اما هنوز خدانشده است.» در این منطقه برزخی، سرگردان و بی‌قرار، فقط نج می‌برد. «سقوط در زمان»، گزارش این برزخ است؛ پرسه‌ای در میان خرابه‌های امید و ویرانی ایمان، با زبانی که هم‌زمان دند و لطیف است.

چوران در این اثر، با پرساحتی خیره‌کننده، به ایده خلقت می‌تازد. او نمی‌پرسد چرا خدا جهان را خلق کرد، بلکه با پرسش‌شگر، این خلقت را خطایی بنیادین می‌داند: «خلقت را نمی‌توان توجیه کرد، تنها می‌توان آن را دشنام داد.» این جمله‌ها، به‌رغم تلخی‌شان، نوعی شور حیات در خود دارند؛ گویی نویسنده در اوج انزجار از هستی باز هم می‌تواند از آن دل بکند. چوران همچون عاشقی زخمی، به زندگی ناسزای می‌گوید، اما نمی‌تواند دوستش نداشته باشد. یکی از مهم‌ترین موضوعات کتاب، مساله «زمان آگاهانه» است؛ یعنی وقتی انسان، بر خلاف حیوان، متوجه می‌شود که زمان می‌گذرد که مرگ در راه است و هیچ چیز پایدار نیست. این آگاهی، به تعبیر چوران، بدترین مجازات بشری است. او در جایی می‌نویسد: «آگاهی از زمان، یعنی آگاهی از نابودی.» و شاید برای همین است که ز نظر او، هر تفکر اصیل، با میل به انکار زمان آغاز می‌شود یا به‌رهایی از آن، همچون در عرفان و مراقبه‌های شرقی.

چوران در سراسر کتاب، با سنت‌های فلسفی گوناگون گفت‌وگو می‌کند، اما نه به شیوه جدلی یا تحلیلی، بلکه بیشتر بسان شاعری که در گورستان فیلسوفان قدم می‌زند. از بودا تا نیچه، از عرفان شرق تا پوچی غرب، ردپای همه در کتاب هست، اما در نهایت، صدای خود چوران است که می‌ماند؛ صدای لرزان، زخمی، اما شفاف. منتقدان فلسفی معاصر، چوران را در کنار نیچه، شوپنهاور و کی‌رگور قرار می‌دهند، اما تفاوت‌هایی بنیادین. اگر نیچه به بازگشت ابدی و اراده معطوف به قدرت می‌رسد، اگر شوپنهاور با هنر و اخلاق، مسکنی برای رنج هستی می‌یابد و اگر کی‌رگور با ایمان، از اضطراب عبور می‌کند، چوران هیچ پناهی نمی‌پذیرد. او بی‌پرده، در مرکز تاریکی می‌نشیند و از آن می‌نویسد: «سقوط در زمان» از نظر ساختاری، بیش از آنکه کتابی منسجم با فصل‌بندی روشن باشد، شبیه دفتر چای از تجربه‌های تیره است. جملاتش کوتاه، اما سنگینند. زبان او سرشار از ایجاز، استعاره و گاهی حتی طنزی سرد و پنهان است. این زبان، خواننده را دعوت نمی‌کند؛ بلکه از او می‌طلبد که در رنج تامل کند، نه برای رهایی، بلکه برای زیستن در وهشاری.

چوران به‌فصل بر زبانش تأکید دارد و می‌گوید: «سقوط در زمان» نیز در ترجمه‌ای قابل تامل در دسترس است. اما باید گفت که در ک عمق زبان چوران، به‌ویژه در نثر فرانسوی‌اش، دشوار و نیازمند ترجمه ادبی و فلسفی بالاست. با این حال، حتی در ترجمه، می‌توان تنش‌ها، فریادها و نجاهای بی‌قرایی این اثر را حس کرد. در نهایت، «سقوط در زمان» کتابی است برای آنهایی که دلشان از پاسخ‌های ساده خسته است، برای کسانی که پرسش را به آرامش در جیب می‌دهند و با تاریکی آشناند. این کتاب، فلسفه نیست به‌معنای سنتی‌اش؛ بلکه گونه‌ای زیستن در مرزهاست.

چوران نمی‌خواهد به ما بیاورد؛ نمی‌خواهد امید بدهد یا راه نجاتی نشان دهد؛ او فقط می‌خواهد در کنار بنشیند، در سکوت و آهسته بگوید: «هی فهم»

روزنامه‌نگار



سقوت در زمان